

خردسالان

سال پنجم

شماره ۲۴۲، پنجشنبه

۲۱ تیر ۱۳۸۶

۳۰۰ تومان

دوست



دوست

مجله‌ی خردسالان ایران

به نام فراتر بفشندری مهربان

صاحب امتیاز: مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)

۱۳



اره ماهی

۳



با من بیا ...

۱۷



راز

۴



مرغ و پیرزن

۲۰



قصه‌ی حیوانات

۷



نقاشی

۲۲



پدر من ...

۸



فرشته‌ها

۲۴



کاردستی

۱۰



داداش کوچولو

۲۵



فرم اشتراک

۱۱



جدول

۲۷



ترانه‌های آسمانی

۱۲



بازی



پدر و مادر عزیز، مربی گرامی

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تفریحی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریدن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خالی کردن و هر گونه فعالیت پیش‌بینی نشده از طرف کودک، می‌تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد بگذاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

● مدیر مسئول: مهدی ارگانی

● سردبیران: اشین اعلاء، مرجان کشاورزی آزاد

● تصویرگر: محمدحسین صلواتیان

● گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلواتیان

● لیتوگرافی و چاپ: مؤسسه چاپ و نشر عروج

● امور مشترکین: محمدرضا ملازاده

● نشانی: تهران- خیابان انقلاب، چهار راه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج

● تلفن: ۶۶۷۰۱۲۹۷ و ۶۶۷۰۶۸۳۳ نمابر: ۶۶۷۱۲۲۱۱



با من بیا...

دوست من سلام.

من کرفس هستم.

ساقه‌ای بلند و برگ‌هایی سبز دارم.

بعضی از سبزی‌ها برگ‌هایشان خوش مزه است، بعضی‌ها ساقه‌شان و بعضی‌ها ریشه‌شان.

ساقه‌ی من، هم خوش مزه است، هم پر از ویتامین.

خیلی‌ها با من سالاد درست می‌کنند، خیلی‌ها هم

خورشت‌های خوش مزه می‌پزند. یادت باشد

اگر کرفس بخوری همیشه سالم و قوی

می‌مانی.

اما دوست خوب من!

الان مرا نخور! فقط دست مرا بگیر و برای ورق زدن

مجله با من بیا...





مرغ و پیرزن



یکی بود، یکی نبود.

در دهکده‌ای کوچک و زیبا، پیر زنی تنها زندگی می کرد.

پیرزن یک مرغ داشت که هر روز یک تخم می گذاشت. پیر زن تخم مرغ‌ها را جمع می کرد و آخر هفته، آن‌ها را به بازار ده می برد و می فروخت. بعد با پول آن، آرد و شیر و پارچه می خرید. روزها به خوبی می گذشت تا این که یک روز وقتی پیر زن به سراغ لانه‌ی مرغ رفت تا تخم مرغ‌ها را بردارد، دید که مرغ تخم نگذاشته است. با خودش گفت: «مرغ پی‌چاره حتما ضعیف است.» پس برای او آب و دانه‌ی فراوان گذاشت تا بخورد و قوی شود و دوباره تخم بگذارد. مرغ دانه‌ها را خورد و تصمیم گرفت باز هم تخم نگذارد تا پیرزن دانه‌ی بیشتری به او بدهد. چند روز گذشت. هر بار که پیرزن به لانه‌ی مرغ سر می زد، دست خالی بر می گشت. تا این که یک روز تصمیم گرفت، مرغ را بفروشد و با پول آن چیزهایی را که لازم دارد بخرد. پیرزن مرغ را به همسایه‌اش فروخت. اما پول آن را خرج نکرد. او با خود گفت: «من که دیگر مرغی ندارم برایم تخم بگذارم، پس پولم را کم کم خرج می کنم.» چند روز گذشت. مرغ در خانه‌ی همسایه خوش حال نبود. آن‌جا پر



از مرغ و خروس‌های شکمویی بود که همه‌ی دانه‌ها را می‌خوردند و به او چیزی نمی‌دادند. مرغ دلش برای پیرزن و لانه‌ی کوچکش تنگ شده بود او پشیمان بود و نمی‌دانست چه کند.

یک روز وقتی پیرزن به حیاط رفت، نزدیک لانه مرغ یک تخم‌مرغ دید. با تعجب به دوروبرنگاه کرد اما مرغی آن‌جا نبود. فردای آن روز باز هم نزدیک لانه یک تخم‌مرغ دید. چند روز گذشت و پیرزن هر روز یک تخم‌مرغ در حیاط پیدا کرد. این بار پیرزن نزدیک لانه آب و دانه گذاشت مثل روزهای

قبل! مرغ از پشت بوته‌ها

بیرون آمد و آب و دانه را

خورد. پیرزن، مرغ را برداشت

و به خانه‌ی همسایه رفت. همسایه

تا پیرزن را دید گفت: «من مرغ تو را

نمی‌خواهم. نه تخم می‌گذارد نه

این چا می‌ماند! آن را پس بگیر!»

پیرزن با خوش حالی پول مرغ را به

همسایه داد و به خانه برگشت. حالا مرغ

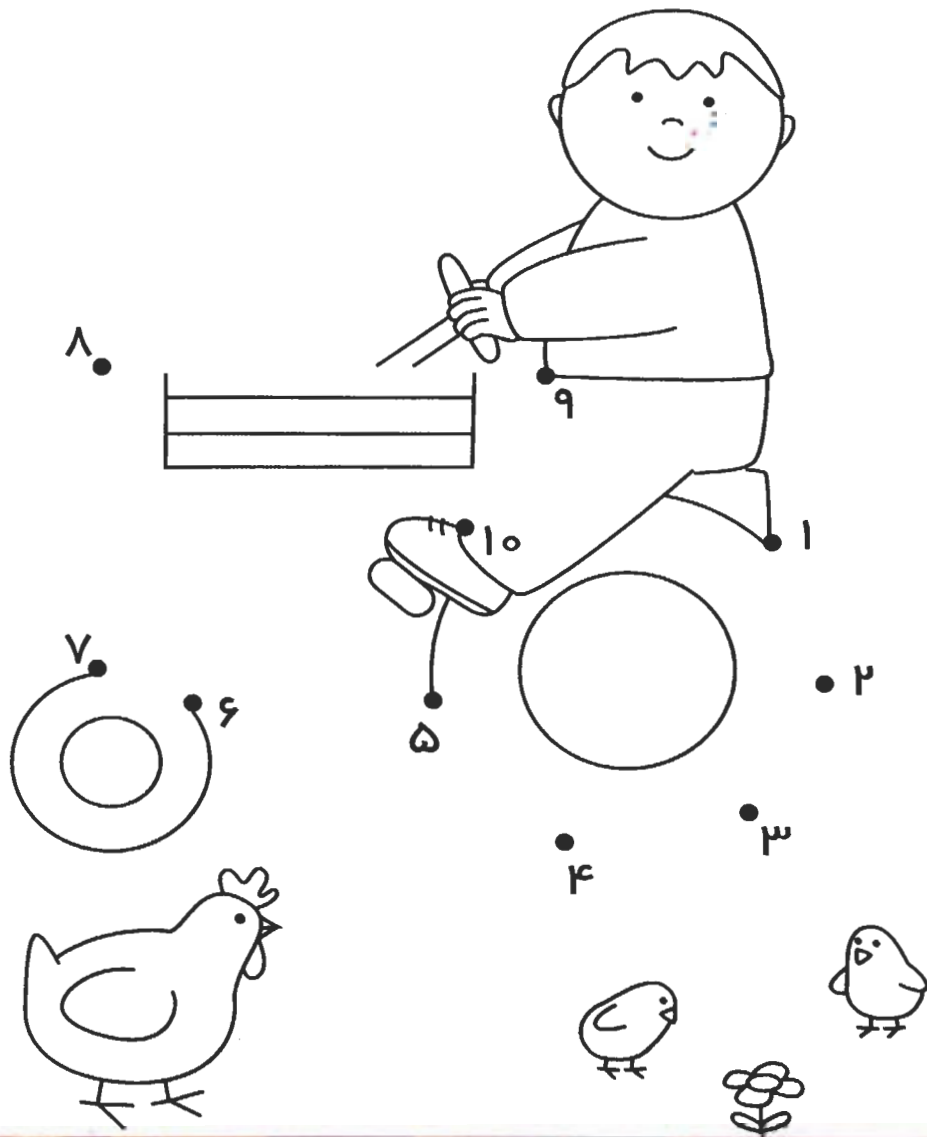
هر روز یک تخم می‌گذارد و پیرزن هر





نقاشی

دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.



فرشته‌ها



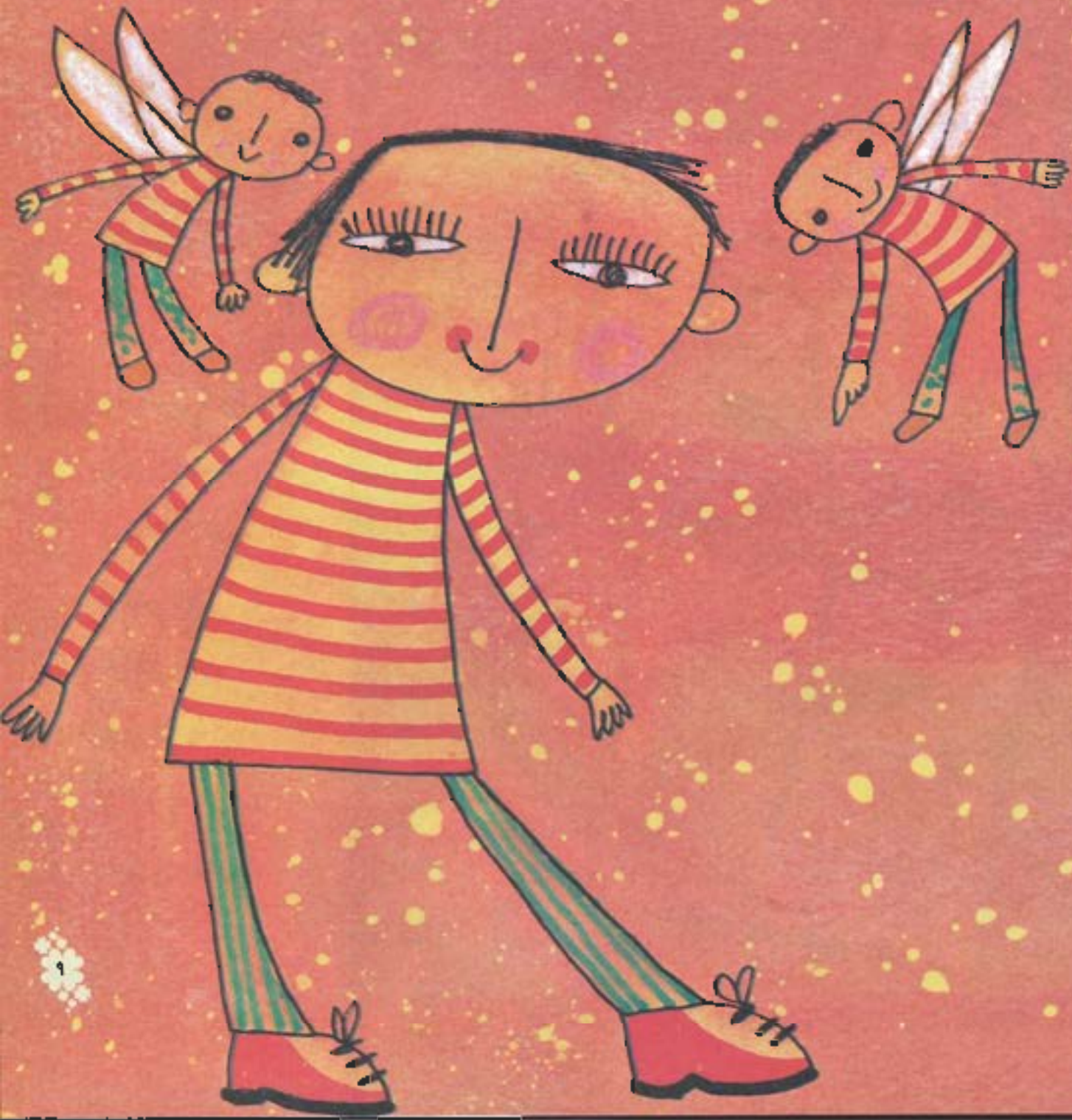
از صبح، من و پدر و مادرم، همراه دایی عباس و حسین و زن دایی، به پارک رفتیم. آن جا به ما خیلی خوش گذشت. من و حسین آن قدر بازی کردیم که حسابی خسته شدیم. بعد همه به خانه برگشتیم.

توی اتاق نشسته بودیم که مادرم چای آورد. اما پدرم نبود.

گفتم: «پس پدر کجاست؟» مادرم اخم‌هایش را در هم کرد و گفت: «مشغول تمیز کردن کفش‌های گلی شما است.»

دایی عباس گفت: «امروز خیلی توی خاک و گل دویدی و اصلاً فکر نکردی که کفش‌هایت کثیف می‌شوند و یک نفر باید آن‌ها را تمیز کند.» مادرم گفت: «به یاد روزهایی که امام در پاریس بودند افتادم، در پاریس خانه‌ی امام خیلی کوچک بود، برای همین هم نماز جماعت را در حیاط و زیر چادر می‌خواندند. روزهای پاره‌ای، وقتی امام از خانه به حیاط می‌رفتند، کفش‌هایشان گلی می‌شد و خانمی که در منزل امام کار می‌کردند، هر روز کفش‌ها را پاک می‌کردند. خیلی زود، امام متوجه شدند و برای این که رحمت آن خانم را کم کنند، با احتیاط و آرام راه می‌رفتند تا کفش‌هایشان خیلی کثیف نشود.»

پیش پدرم رفتم. کفش‌هایم تمیز تمیز شده بودند. پدر را بوسیدم و از او تشکر کردم و قول دادم از این به بعد مراقب باشم تا کفش‌هایم خیلی کثیف نشود. پدرم خندید و با من به اتاق برگشت. آن وقت همه با هم چای خوردیم.



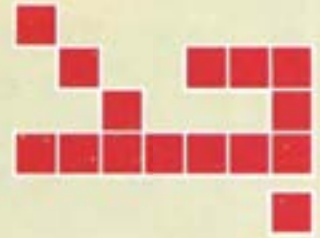


مهری ماهوتی

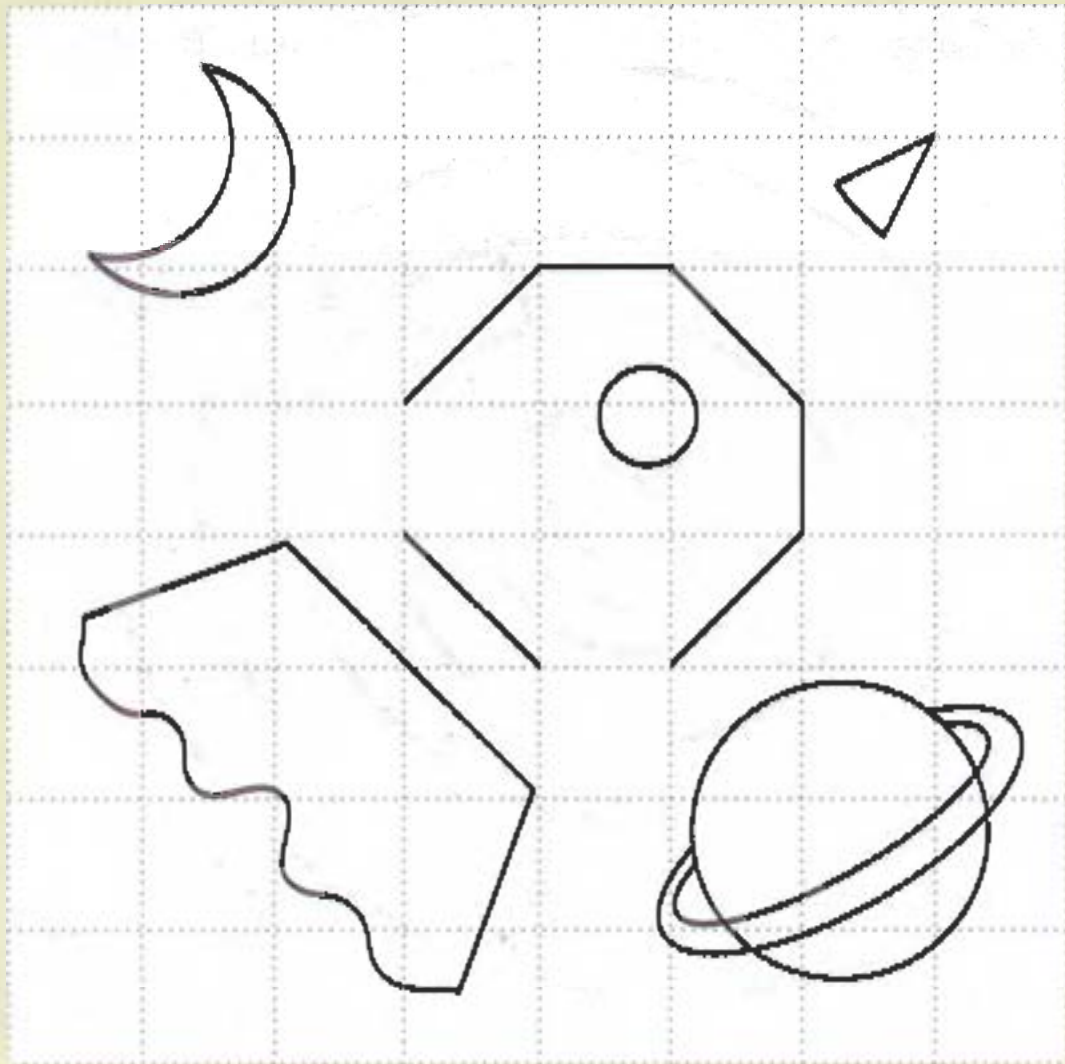
داداش کوچولو

پالام پولوم پام
یک گل کشیدم
برای بابا
داداش کوچولو
چهار دست و پا
آمد و کشید
نقاشی ام را
نقاشی من
شد پاره پاره
با گریه گفتم:
«عیبی نداره!»





جدول را کامل و رنگ کن.



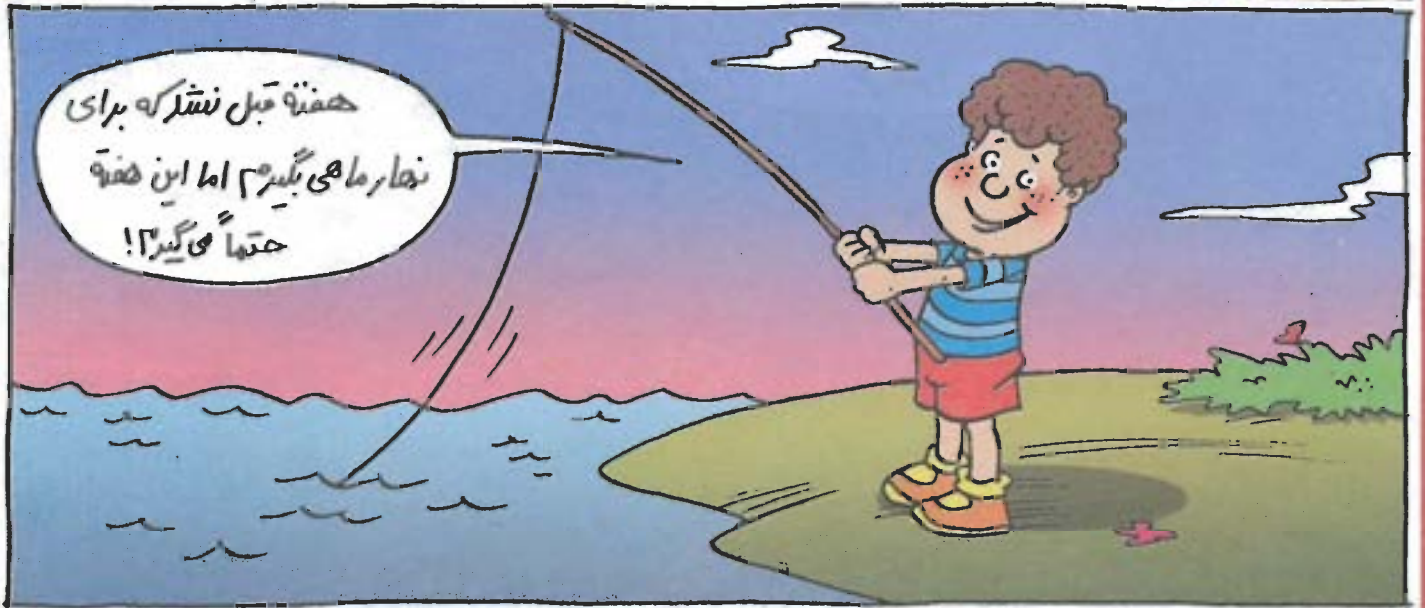


بازی



به قورباغه کمک کن تا به گل نیلوفر برسد.





هفته قبل نشد که برای
نهار ما می‌گیریم اما این هفته
حتماً می‌گیریم!



هوپ!
چه بزرگه!



یکی گرفتیم!



وااای! تو دیگه چه ماهی هستی؟!
دماغت چرا انقدر درازه؟

اسم من شمشیر ماهیه
و در آب های گرم اقیانوس زندگی
میکنم!



با دماغ تیز و درازم که مثل
شمشیره می تو نم با کوسه ها
بجنگم!

اوخ!

ای/ای!










با معجزان شادمانت‌های
داستان به کودک، تر او
بخوانید و در خواندن داستان
شما را همراهی کند






یکی بود، یکی نبود،

غیر از خدا، هیچ کس نبود.

یک روز  پیش  رفت و گفت: «می‌دانی  یک راز دارد که آن را به

هیچ کس ننگفته است.»




گفت: «اگر به هیچ کس ننگفته، پس تو از کجا می‌دانی که  یک راز دارد؟!»

گفت: «هر روز او را می‌بینم که به طرف  بالای تپه می‌رود. هم هر 


روز، زید  منتظر او می‌ماند. بعد  روی سر  می‌نشیند و  او را بالا می‌برد.»

با تعجب پرسید: «کدام بالا؟»  گفت: «لابه‌لای شاخه‌های  بعد دوباره  را پایین آورد.  به خانه پرمی‌گردد و  هم می‌رود.»

گفت: «کاش می‌دانستیم  و  چرا این کار را می‌کنند.»  گفت: «چه طور بفهمیم؟»

گفت: «خب از خود  می‌پرسیم. اگر دلش بخواد رازش را به ما می‌گوید!» و  پیش  رفتند و به او گفتند: «دلت می‌خواهد راز


خودت را به ما بگویی؟»

با تعجب گفت: «من که رازی ندارم.» 

و  و  گفتند: «راز و  و !» خندید و گفت: «این که راز


نیست. فردا شما هم با من پیایید تا همه چیز را بفهمید.»




فردای آن روز  و  و  به طرف  بالای تپه رفتند.

هم آمده بود. تا آن‌ها را دید گفت: «عجبه کنید! زود پیایید این‌جا، بالاخره 

از پیله بیرون آمد!» 

بعد  و  و  روی سر  نشستند و رفتند بالای .

لابه لای شاخه‌ها یک پیله‌ی کوچولو دیدند که  آرام آرام از آن بیرون

می‌آمد.  و  و  با خوش حالی به هم نگاه کردند و گفتند: «چه راز

قشنگی!» 





قصه‌ی حیوانات

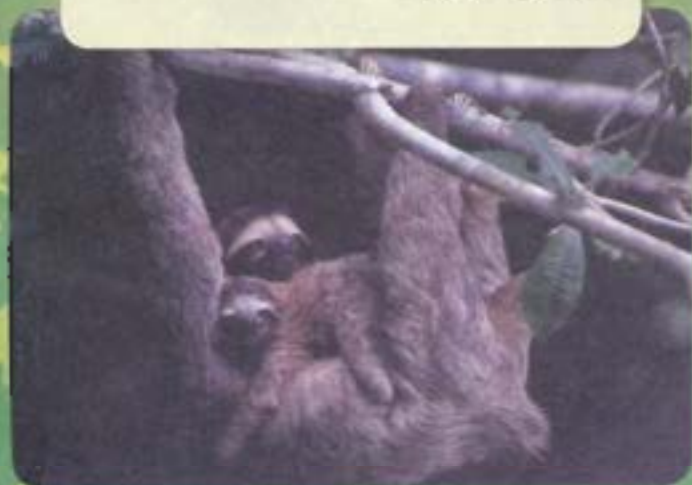


۱

یک روز نوزاد قورباغه از آب بیرون آمد.

۳

حیوان تنبل را دید که بغل مادرش
تاب می‌خورد.



۲

او بچه موش‌ها را دید که پشت
مادرشان سوار شده بودند.





۵

ناگهان صدای گریه‌ی
نوزاد قورباغه در همه‌ی
مرداب پیچید!



۴

کوآلا را دید که پشت مادرش سوار شده بود و از رخت بالا می‌رفت.



۶

قورباغه‌ی مادر، صدای
گریه‌ی نوزادش را شنید.
پیش او آمد و نوزادش
را پشتش سوار کرد!
بچه قورباغه دیگر گریه
نکرد!



پدر من

پدر من یک فرمانده ارتش است.

او خیلی قوی و شجاع است.

در جنگ با عراقی‌ها، پاهای پدرم زخمی شد و حالا او پا ندارد و روی صندلی چرخ دار حرکت می‌کند.

پدر من در ارتش به سربازها درس می‌دهد. او درباره‌ی جنگ خیلی چیزها می‌داند، اما جنگ را دوست ندارد.

پدرم می‌گوید: «وقتی جنگ می‌شود، گل‌ها، درخت‌ها، بچه‌ها و پرنده‌ها می‌میرند.»


او هر وقت که به یاد روزهای جنگ می‌افتد، غمگین می‌شود.

آن وقت من او را بغل می‌گیرم و ده تا بوسش می‌کنم تا دوباره بخندد و خوش حال بشود.





کار دستنی

این شکل را از روی خط قرمز قیچی کن.
روی  چسب مایع بزن و آن را به قست
صورتی بچسبان.
چادر سرخ پوشتی تو آماده است اگر قست
نقطه چین را ببری در چادر باز می شود.



دوست خردسالان

بهای اشتراک تا پایان سال ۱۳۸۶

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه انقلاب کد ۷۶

به نام مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیه شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید بانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج،

فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرمایید.

مشترکین محترم استان اصفهان می توانند مبلغ اشتراک خود را به شماره حساب ۰۱۰۱۱۸۷۵۰۱۰۰۴

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان- خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۲۳۶۴۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ابر ارتباط با اشتراک و نحوه ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۱۱/۶۶۷۰۶۸۴۳ در میان بگذارید.

فرم اشتراک

نام:

نام خانوادگی:

تاریخ تولد: / / ۱۳ تحصیلات:

نشانی:

کد پستی:

تلفن:

شروع اشتراک از شماره: تا شماره:

امضاء

این مجله در اختیار شما قرار می‌گیرد تا بتوانید با استفاده از آن به سایر کودکان و نوجوانان خود کمک کنید تا با این مجله آشنا شوند و از آن لذت ببرند.



نشانی فرستنده: ۱۵



جای تمبر

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

دوست خردسالان

ترانه‌های آسمانی



خدای من

دو روزه

دلم برای ماهی ام می سوزه

مصطفی رحماندوست

دو روزه روی آبه

همیشه خواب خوابه

دهنش و وا نمی کنه

دیگه شنا نمی کنه

به من نگاه نمی کنه

این ورو اون ور نمی ره

نکنه که ماهی بمیره

خدای من کمک کن

ماهی من خوب بشه صبح فردا

ولش کنم تو رود خونه

بره برسه به دریا



